



مَنْظومہ دی لالکی

علی اسدالہی



منظومه‌ی لالکی

علی اسدالهی

نشر: میدان

طرح جلد: داوود بیات

چاپ ۱۳۹۷

به این شعر بلند تفأل نزنید. از اول همراهش شوید، تا همراهیتان کند.



و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب بود (هود / ۷)

پیش درآمد: ۲۱ روز در تخم مرغ، یک گزارش مستند

روز اول: هیچ

روز دوم: قلب

روز سوم: بخشیدن بال، تن نازک را

چهار: زبان جوانه زد

پنج: حلول جنسیت

رشد استخوان‌ها، شش

روز هفتم: آرامش

ده: سخت شدن منقار

سیزده: پره‌های تئک، پوست را پوشانده‌ست

هفده: سر میان زانوها

(روز بیستم اما...)

یک تنِ بی‌جان بر آب

بی‌جنبش

رها

روزها و روزها بر آب

آب آرام

رام

با نقش کوه و درخت، بر پوستِ آینه

رنگ‌های گوناگون، آفتابِ زرینه

چشم باز می‌کند یک‌باره

و بر آب

تا بی‌نهایت دایره می‌افتد

می‌لاد، ۲۱:

آن‌گاه در ظلماتِ سقف

بر پوستِ تردِ شب

ترک‌های درشتِ نور شکفت:

- انگشت بینداز

ستاره‌ها را بشکاف!

تو را از تماشاگری نیست

۲

برج بابل

و خداوند گفت: این قوم یکی شده‌اند، و از برای همه‌شان زبان یکی‌ست، که این کار آغازیده‌اند. حال هیچ که قصد آن کنند، از ایشان ممتنع نخواهد بود. اکنون فرود آییم و در آنجا زبانشان را مشوش سازیم، تا سخن هم را نفهمند (پیدایش / باب ۱۱)

جیک، جیک، جیک

جیک، جیک، جیک

جیک، جیک، جیک:

مادر! مادر! مادر!

جیک، جیک، جیک:

زبان، ریشه می‌زند

در خاکِ بایرِ زبان

کوه با شکوه و سنگ‌هایش

چشمه‌ها و رنگ‌هایش

مچاله می‌شود در ظرف کوچک دهان

و با «درخت»

قتلِ درخت آمد

در دو هجای ناکافی «درخت»

دبستان

خزنده؟ - می خزد!

چرنده؟ - می چرد!

درنده؟ - می درد!

پرنده؟

.

.

.

.

هیچ یک پاسخی نگفت

بال: یدالطائر را گویند و به عربی جناح خوانند. جناح که پرندگان بواسطه آن پرواز می کنند و به منزله دست است مر سایر حیوانات را (لغت نامه)

عبث، پرنده‌ای بودن

عبث، چند استخوان ثقیل

و پره‌های زبری که

هوا را عابر نیست، مانع است

یکی برخاست از آنهمه آسمان گریست:

- دیدار کبوتر زجر است

دیدار کبوتران...

دو بالِ بی جهت

دو بالِ پر زدن، خالی

دو بالِ خالی از آبی

۳

به دیدار قناره می‌رود

خروس تا افتاد، خواست برخیزد. با پای بسته نمی‌شد... از قوّت اذان میان اذان بال زد، جست. می‌افتاد، اما دوباره بال زد، و یک کم هوا گرفت و باز افتاد (ابراهیم گلستان)

بر دو پا ایستادن و بر دو پا رفتن

بر دو پا بار حیات بردن

و گاه هر طلوع

بر نردبان شب ایستادن و روز را وعده سر دادن

روز را که خود اسم رمزی بود

- رفت و آمد خورشید گر نه، خبری تکراری ست -

*

از دو پا آویزان

از میان ابروان

غروب

بر زمین می‌ریزد

راه، خون آلوده می بینم همی / کین سفر چون مرغِ بِسْمِلِ کرده ام (عطار)

می شود تو نمیری مادر؟

می شود که نریزند، نگیرند، نبرند؟

می شود که بگویم حلقوم؟

بی که اشک خون باشد و جگر دود برانگیزد

(من گلوی تو را

با سطح سرم دوست داشتم)

گوش دوباره بر شکمت بگذارم؟

کهکشان را بشنوم؟

بیچرخانم!

تا نجسبد پوستم

به آفتاب مستورت

می شود که نمردن؟

تخم تازه ات باشم

می شود باز

بر جوانه ام بنشینم؟

و در گرمای تنت

...باد

خنکای مَطَّلَعِ خرداد

و نور ظهر: شرابی که بی دریغ می بارید

چیزی میان گل

-یک کرم یا خرخاکی-

پوست سنگدان را

در بزاق دهان حل می کند

*

یک سمت، بالشی پاره

سمت دیگر

...باد

Σ

لیکن هوشیار باش که خون را نخوری، زیرا که خون جان است. آن را نخور، بلکه چون آب بر زمین بریز.

(تثیبه / ۱۲)

صبح، سویای خیس داده یا کته (بدون نمک و روغن)
عصرها دانه‌ی گندم
هر روز کمی پیاز
تره‌ی خرد شده، هفته‌ای سه بار
برای کلسیم: پوره‌ی استخوان کاملاً پخته / هفته‌ای یک بار

- پیاله‌اش چه شد؟!

پیاله را پر کن!

۱۲ هفته (و ۲۱ روز)

حالا نوبت توست...

که در تبدیل صورتت به چهره‌ای بالغ

پیامی بلوغ پیدا است

چيست اين نگاهِ سخت؟

چيست

آن چه در چشم‌های تو خواهد مرد؟

حالا نوبت توست!

که مرگ

-چون پیچکی معصوم-

در قد کشیدن گردن،

گرد گلویت پیچیده است

حالا نوبت توست!

آگهی فروش

جوجهی چهار ماهه

قلم سبز و خوش نژاد، کج تاج

بدن فولاد

یاد می گیرد بدرد، از یاد ببرد

پدرش شش دانگ، پنجاه میدان زده، تاوان گرفته و بُرده

به شرط اصل، واکسن خورده

با همین سن حریف که ببیند سر نمی گیرد

عشق باز واقعی زنگ بزند

حالا نوبت توست!

خریدار

رفتم رفقا! رفتم!

من نیز از میانتان رفتم

ای هر طلوع در میان هم لولیدن!

مردادِ دویدن!

تکانِ تکانِ نور، در ظرف آب و روی سقف!

شهریورِ ضیق!

عرق‌ریزانِ کوچه‌ها!

شاخه‌های بلند که آسمان را منظر عاشقان کردید!

بدرود

ای شکوه شیدایی!

ای هر چه که از من، با من

پشت در جا ماندی

آواز

برادرتان بودم... نه مگر؟

نگاه کردید!

جوانتان بودم

جوجه‌ی خوش‌زبانتان بودم

نگاه کردید!

پس فرود چاقوها!

پس به ترستان خندید

گفت هیس وُ هیاهو را کشت

مرا برداشت، درون قفس انداخت

یکی از حاضران را کشت

نگاه کردید

سی مرغِ ترس خورده‌ی مسکوت!

فقط نگاه کردید



قرنطینه

امید را پشت در بگذارید و وارد شوید (دورخ دانه/سرود سوم)

آرام! پسر! آرام!

این هم اتاق تو:

یک ماه، دائماً تنها بی که لحظه‌ای بیرون

سی روز

کاملاً ظلمت

در کاسه‌ی آبت: خون!

دردخوار زندگی! آرام!

بلا یواشکی آمد

بر پوست خواهرت دیدی؟ جوش‌های برفکی آمد

چند روزی گذشت...

دهان و صورتش یک دشت زخم نامنظم شد

آبله داشت

ماتم شد

درد به ریه‌هایش زد

در تن خودش خم شد

آرام لالکی! آرام!

زنده‌ای و ناشکری، نعمت نفس نمی‌دانی

به اتاقت که می‌روی هشدار!

چیزی نوشته بر دیوار

پس بخوان و محرم شو

منقار در پیاله داخل کن

مسموم و مُصمَّم شو

صبحگاه

بدوانیدش! به له‌له بیفتند! مثل سگ عرق کند!

تا وقتش که شد، نُبرد، جا نزند، کاکل نیندازد.

باید بجهد هوا و برگردد، خار بزند.

بگیریدش! ولش کنید!

دوباره بگیریدش! باز از ارتفاع ولش کنید، عضلاتش قوی شود!

دست بگذارید روی کمرش، فشار دهید!

می‌تپد ناچار! نترسید! ادامه دهید!

بال‌ها را وا کنید، زیر بغلش بزنید،

هی برش دارید و بر زمین بگذارید.

آماده‌اش کنید!

برنده دیده‌اید؟

برنده‌اش کنید!

در هوای چمن ای مرغ گرفتار منال / شب دراز است، دمی در قفس و دام بخسب (خاقانی)

یکی صدا می زد

پیس! پیس!

نیگا منو!

«صابونی» ام! کارت دارم!

ببین منو خوشگله!

خوب گوش بیگیر چی می گم:

گنده ی اینجا منم!

خط می زنم، جر می دم، سنگینه چویم، مُخ پُخ ندارم.

بد میزنم، مسلسلی، پس سرت، بخوابی.

پس کنت ببند سریع، باشه دایی؟

پیش رقیب نبر صداتُ بالا، وقتی دارم میخونم

جرّی میشم، کولت می رم، یه جا گیرم می اُفتی، یوغتُ می گیرم، نفَس بیفتی.

راسی بگم!

یه وخ تنت نخاره، بخوای بری اون بالا روی تیغه، فلنگه رو بندی.

فرار برای قصه‌هاس...

واسه خودت میگم اینو داداشی!

هر کی که رفته قپونی آوردنش، دو تا زدن تو کونش.

میگن همه:

مرغی که رفته دیگه مرغ نمی‌شه، مرغی که خواسته بپره، دیوونه‌س.

می‌کشنت! خر نشی و پیری!

انقدرم نباش تو لک: یه راهی هس... فراری هس... روزای روبه راهی هس...

زیادی فکر نکن که داغون می‌شی. از ما به تو نصیحت!

بعد که یه فردا روزی، نوبتته، فنُ بلد نباشی، شگرد نداشته باشی، می‌گن دیوونه اومد!

چوب می‌زنن، با نوک دارکوب می‌زنن.

چن تایی میدون کوچیک ببازی، غذات ور می‌دارن، می‌دن به مرغ دیگه.

وقتی بهت نمی‌دن!

آخرشم کیسه‌ی بکسی بچه!

می‌برنت چن تایی عشق لاتی، عرق با آبجو قاطی، فیتیله بیچن، یادت بدن

چجوری می‌شه فن زد.

دیوونه‌ها و پیرا، می‌شن حریف مشقی.

خوش اومدی پسر جون!

بازی رو بشناس عشقی!

عشق باز

برنده شدن بردن

قهрман بودن و نام آوردن

ببر لالکی! ببر!

ببر! تا بروی بالا

ببر، برنده باشی تو

ببر، برنده‌ی پیروز

ببر

فریاد جمعیت

ببر

باریدن شهرت

ببر

- پنجا می‌ذارم روش!

ببر نواله را هر روز

خواب

جماعتی را دیدم ز یاران خود، سرها و بالها از دام بیرون کرده و از این قفس‌های تنگ بیرون آمده و آهنگ
پریدن می‌کردند (رسالت‌الطیر / شیخ الرئیس)

بیدار شو! بزن بیرون!

هی مرده! بزن بیرون!

تگه و پاره و تا خورده!

با تن گم‌شده در جوش آب

با دنگ‌دنگِ ضربه‌ی چاقو

از دستگاهِ زنگیِ پَرکن

یک‌باره بزن بیرون!

پروانه بزن بیرون

هورمونی بزن بیرون

گوشتی بزن بیرون

وقتی که رگت وا شد، از تن که زدی بیرون،

هی باز بزن بیرون

با تخم‌های بی‌نطفه، جوجه‌های مسلولت

با کارد

با سوهان

با «خرد هم کنیم؟»

برخیز

از دیس بزن بیرون

میان پرده

یکی خون چشم بدغضب آمد به مصاف صابونی. گروه‌ها کشیدند و شرط‌ها بستند. خسته و پُرکنده، آخرکار، جهید و حریف تاوان داد. پس وقت بزم آمد و شادخواری. چند مرغ آوردند، طعام جشن: همه را «پرسفیده» نام. ماشینی و افسرده، غم‌سوده و پژمرده، به جعبه‌ای:

کدامتان هست که بدانند قصه‌ی «پرسفیده» را؟

کدامتان شنیده است

از اندام تمیزش، ران‌های کُپلش

کدامتان دشت‌های پنبه‌گون پَر را دیده‌ست؟

کدامتان می‌داند خداوند بزرگ

یک روز در دهانِ مردی موفق گلو کشید

با کت و شلوار مشکی‌اش، کراوات قرمزش

او را از قفس در آورد و به مهمانان گفت:

- این شما و این شاهکار ژنتیک!

پس

صعود هر گیلانس

پس

زمان رقصیدن

کدامتان

فرود یک کیسه‌ی خون را

بر برهوت مرمز دیده‌ست؟

گفتند چگونه است آن؟ گفت:

شهر بزرگ، شهر شلوغ، شهر هواکش‌های گول‌پیکر

خاک‌اره و پوشال

استیل، استریل

آسمان مسقف، غذای منظم، خورشیدهای مکرر

شب و روز دقیق

اصلاح نژاد

دستگاه کپی

خلق گوشه‌گیر، اهل و سربزه‌زیر

برابر دوربین

روی نمودار

در صف

بالای ترازو

بر قلاب

کدامتان دیده است؟

زغال افروختند وُ را بردند

وداع:

می خواستم کوه

می خواستم ابر

برخاستم برف را گاز بزنم با شهد شیرین یک گیاه

بدانم نام کوچک آن باد را که در تموز

می زند به یال مرغکی

صدایش کنم

بروم

یکی بدود، همه را خبر کند:

پريدندا! پريدندا! نگاه كنيد! پريده اند!

ردّی از عبور
در آسمانی که کاملاً خالی است
زخم پارگی بر بوم
بومی که کاملاً آبی است



بیچاره دلم، بی کس، کز شوق رخت هر شب / بر خاک دوت افتد، در خون جگر خیزد (رومی)

- اونور دیوار رفقا! اونور دیوار به خدا یه راهه. یه تیر برقه اونجا، نیگا کن!

دونه به دونه می ریم، از سر اون شاخه که روی توالت حیاطه.

«نوک قرمزی» تخماتو ول کن امشب! فردا می رن، نیمرو می شن، غذای صابخونه می شن.

سخته ولی سوت که زدم برو سراغ صابونی، بندی که بستن قفسش رو وا کن.

+ بدو بابا! چرا من؟

- تا که تو هم باقی رو آزاد کنی. تا که نریزه خونت. تا که نیارن نعشتُ به خونه؛ سرت

جدا، تنت جدا، پرهای خوشگلت جدا. تا که بدونی میشه، تا بگمت رفتنه اصل کاری،

رفتنه که می مونه، رفتنه که آبیهِ رنگش توی آبِ دریا، تو چشمِ اون کیوترا که دیدی.

+ من نمیام! گوشم پره! دیدم اونایی که اینو می گفتن... من نمیام! شب به خیر!

میدان

بزن! بزن!

بزن! بزن!

بزن تو لالکی، بزن

پنجه! بزن کله! بزن آن ضربه‌ی سنگین فنی را!

بگو چیزی!

رجز خوانی!

بخوان! خردش کن از داخل

بزن جنگی دماغش مشت اول را!

بزن!

باز آ!

بزن!

چرخش

کمی مکث و کمی رقص بدن

حالا!

بکوبش مشت دوم را!

بزن محکم

بزن چوب از بغل، در سر

بزن تابش بده فوراً

بزن با پتک زورآور

بزن یادت رود چشمش، دهان خونی‌اش، اشکش

بزن خود را در آینه‌ش

بزن خود را به نادیدن

بزن جبران ناکامی

بکش بر گردنش ناخن

پرش را فوت کن از لب

ببر! برنده باشی تو!

بزن از تشنه خون جامی

به خاک افتادن

- صبح آمده است؟

- آری! حضور عور نور آمد، لباس تیره‌اش افتاد

- کجایم من؟ کجاست اینجا؟

- بلند شو کودکم، بر پا!

بیا زیر پر مادر!

بلند شو لالکی! بوسه! بخوان از روز خنیاگر!

- صبح آمده است؟

- آری! کمی گیجی و حیرانی. کجا هستی، نمیدانی!

بلند شو کودک خسته، بلند شو بال و پر بسته

بلند شو از جهان رسته

بزن پیش همه پرپر

بلند شو لالکی!

۱۰ شد

بلند شو لالکی!

۹ شد

بلند شو!

هشت و هفت آمد

باختن

پرنده؟ نیستم

ستاره؟ نیستم

محبوب شما نیستم

رنگِ پرَم، شکلِ تنم را، کسی دیدن نمی خواهد
بُردن نمی دانم: غذای خوب، لانه‌ی بزرگ خوب، موفق

نیستم

دستکش ام کنند

گردنم را ببوسند و ناز بیاورم

نیستم

ترس خوارم، کبک دلم، نازکم

نزدیک که می شوند

نیستم

در باز که می شود
غوغا که می رسد به غریو
زل که می زنند
در حضور آن همه چشم
دو چشم در برابرم
دو کاسه خون
منقار بزnm؟

نیستم

- بلند شو مرغ بازنده!



آن شب

- ز زدی باز پسر جون؟ بتر از این میشه مگه ریغونه؟ نیگا نکن، هی این پا و اون پا نکن. بزن ولش کن که کیه عنینه! بابا به تخمت هی میگی: ننهش چی، آفاش چی، جوجه‌ی زابه‌راش چی!

این جور ی پیش بره دو هفته دیگه، نواله بی نواله! نون بیات و آبه. بوی فسنجونت بیاد می فهمی، اوضاع بده، خرابه!

* یه فکری زد به کلّم!

- بنال بینم قراضه!

چون شنودند این سخن مرغان همه / آن زمان گفتند ترک جان همه

عزم ره کردند، عزمی بس درست / ره سپردن را باستاند چُست

(منطق الطیر)

پرسیدم رقص کردن به چه آید؟ گفت: جان قصد بالا کند، همچو مرغی که خواهد خود را از قفس به در

اندازد. قفس تن مانع آید. مرغ جان قوت کند و قفس تن را از جا برانگیزاند.

(شیخ اشراق)

پس آن مرغ‌ها را بخوان، تا به سوی تو بشتابند

(گاو ۲۶۰)

صابونی از راه رسید. شهید و نیک کوفته. میان حیاطش نهادند و رفتند: کودکی که بی خیال، بر رختخواب پر خود خوابیده‌ست. سر، به پشت برگشته؛ گردن رفیعش، علامت بزرگ سوال.

حیات وحش

از این دو بال بلند

مگر بر آسمان چه باقی ماند؟

بینا نبودم و دیدم

شنیدم و گوش نسپر دم

بوییدم و اما بویایی ام نبودم

پایم نیست که برگردم

دستم نیست که درهای سینه را بگشایم

و از هر دهلیز خود عبور کنم:

به یاد بیاورم مه را
بوران آن غروب جنگل را
و باد خطی از چهره‌های خسته‌مان برمی‌داشت،
در مسیر گیج خود می‌برد

در سفید

در دشت

مشام تیز درندگان

✱

پس آن چراغ روشنِ دور را دیدیم
میزبان به پیشواز آمد و ما
خندان
بی‌خبر
به خانه شدیم

همچو زندانیِ شبِ چون گور / مرغ از تنگیِ قفسِ جسته‌ست / در بیابان و راه دور و دراز / کیست کو مانده؟
کیست کو خسته‌ست؟ (نیما)

آنگاه نوک قرمزی آمد

بویم بکش!

نگاهم کن!

با دو چشم روبه‌رو نگاهم کن!

مرا که رفته‌ام

نقطه‌ام

و حلقه‌های بادباکم آبی‌ست

نگاه کن گلویم را

صدایم نمی‌رسد

سرخ است

در میانه می‌ریزد:

نگاه کن صدایم را

و لالکی...

می آید «کج تاج»

می آید «پرسفیده»

«بی کله»، «قلم زرده»

«تاج مهر» و «خسک» با هم

می آیند شرحه شرحه

خون است که می آید

قلب است که می آید

منقار از عمق زخم، در آمده، می آید

صد سینه‌ی ساتوری

صد بال، پرِ گلگون

صد رانِ پر از شرحی

زیر خاک و خُل، مدفون

چشم است که می آید

رقص است که می آید

داد است و گلو در هم

آن روز که می آید

هی بوسه و هی خنده

هی نگاه بی تردید

سی مرغ کنار هم:

سیمرغ که می آید

فردای تو می آید

فرداست که می گفتند، فرداست که می آید

پروانه زدی بیرون!